

آقا سید عبدالرحیم - خادم مسجد جمکران - می گوید: در سال وبا (سال 1322) بعد از گذشتن مرض، روزی به مسجد جمکران رفتم.

دادم مرد غریبی در آن جا نشسته است.

احوال او را پرسیدم.

گفت: من ساکن تهران می باشم و اسمم مهدی علی اکبر است.

در تهران کاسبی و خرید و فروش دکان داشتیم، اما پس از مدتی سرماه ام تمام شد، چون به مردم نسیده داده بودم و وقتی وبا آمد آنها از بن رفتند و دست من خالی شد، لذا به قم آمدم.

در آن جا اوصاف این مسجد را شنیدم.

من هم آمدم که این جا بمانم، تا شاید حضرت ولی عصر ارواحنا فداه نظری بفرماند و حاجتم را عانت کنند.

سید عبدالرحیم می گوید: مهدی علی اکبر سه ماه در مسجد جمکران ماند و مشغول عبادت شد.

راضتهای بسیاری کشید، از قبل: گرسنگی و عبادت و گریه کردن.

روزی به من گفت: قدری کارم اصلاح شده، اما هنوز به اتمام نرسیده است.

به کربلامی روم.

یک روز از شهر به طرف مسجد جمکران می رفتم.

در بن راه دادم، او پاده به کربلامی رود.

شش ماه سفر او طول کشید.

بعد از شش ماه، باز روزی در بن راه، همان شخص را که از کربلا برگشته بود، در همان محلی که قبلا دادم بودم، مشاهده کردم.

با هم تعارف کردیم و سر صحبت باز شد.

او گفت: در کربلا برای من طور معلوم شد که حاجتم در همه بن مسجد جمکران داده می شود، لذا برگشتم.

این بار هم مهدی علی اکبر دو سه ماه ماند و مشغول راضت کشیدن و عبادت بود.

تا آن که پنجم ایشم ماه مبارک رمضان شد.

دادم می خواهد به تهران برود.

او را به منزل بردم و شب را آن جا ماند.

در اثناء صبحت گفت: حاجتم برآورده شد.

گفتم: چطور؟ گفت: چون تو خادم مسجدی برای من نقل می کنی و حال آن که برای هیچ کس نقل نکرده ام.

من بایکی از اهالی روستای جمکران قرار گذاشته بودم که روزی یک نان جو به من بدهد و وقتی جمع شد پولش را بدهم.

روزی برای گرفتن نان رفتم.

گفت: دیگر به تو نان نمی دهم.

من این مساله را به کسی نگفتم و تا چهار روز چیزی نداشتم که بخورم مگر آن که از علف کنار جوی می خوردم، به طوری که مبتلا به اسهال شدم.

این باعث شد که من بی حال شوم و دیگر قدرت برخاستن را نداشتم، مگر برای عبادت که قدری به حال می آمدم.

نصف شبی که وقت عبادتم بود فرارسید.

دادم سمت کوه دو برادران (نام دو کوه در اطراف مسجد جمکران) روشن است و نوری از آن جا ساطع می شود، بحدی که تمام ابان منور شد.

ناگهان کسی را پشت در اقام دادم، مثل این که در را می کوبد (منزلم در یکی از حجرات این مسجد بود) با حال ضعف برخاستم و در را باز کردم.

سیدی را با جلالت و عظمت پشت در دادم.

به ایشان سلام کردم، اما هبت ایشان مرا گرفت و نتوانستم حرفی بزنم.

تا آن که آمده و نزد من نشستند و بنای صحبت کردن را گذاشتند، و فرمودند: جدیده ام فاطمه (س) نزد پغمبر (ص) شفاعت کرده که ایشان حاجت را برآورند.

جدم نزد به من حواله نموده اند.

برو به وطن که کار تو خوب می شود.

و پغمبر (ص) فرموده اند: برخیز برو که اهل و عالت منتظر می باشند و بر آنها سخت می گذرد.

من پیش خود خال کردم که با این بزرگوار حضرت حجت (ع) باشد، لذا عرض کردم: سید عبدالرحیم خادم

۱ بن مسجد نابہ ما شدہ است شما شفا ش بدہ د۔
 فرمودند: صلاح او همان است کہ نابہ ما بماند۔
 بعد فرمودند: ب ا برو م و در مسجد نماز بخوان م۔
 برخاستم و با حضرت ب ر و ن آمد م ، تا بہ چاهی کہ نزد ک درب مسجد می باشد، رس د م۔
 د دم شخصی از چاہ ب ر و ن آمد و حضرت با او صحبتی کردند کہ من آن را نفہم د م۔
 بعد از آن بہ صحن مسجد رفت م کہ د د م ، شخصی از مسجد خارج شد۔
 ظرف آبی در دستش بود کہ آن را بہ حضرت داد۔
 ا شان وضو گرفتند و بہ من ہم فرمودند: با ا بن آب وضو بگ ر۔
 من از آن آب وضو گرفتم و داخل مسجد شد م۔
 عرض کردم: ا بن رسول اللہ چہ وقت ظہور می کن د؟ حضرت با تندی فرمودند: تو چہ کار بہ ا بن سؤالہا داری؟ عرض
 کردم: می خواہم از اوران شما باشم۔
 فرمودند: ہستی ، اما تو را نمی رسد کہ از ا بن مطالب سؤال کنی و ناگہان از نظرم غا ب شدند، اما صدای حضرت را
 از م ان چاهی کہ پای قدمگاہ در صفہ ای کہ در و پنجرہ چوبی دارد و داخل مسجد است ، شن د م کہ فرمودند: برو بہ
 وطن کہ اہل و ء الت منتظر می باشند۔
 در ا بن جا مشہدی علی اکبر اظہار داشت کہ ء الہم علو ۴ می باشد کمال الد بن ج 2، ص 199، س 8